

سین حسینی
دوستان

آینه

■ مشفق کاشانی



یکی چنان که در آینه تصور ماست
او هنرمند و شاعری بود با آثاری زیبا و سرشار از
حماسه زندگی، آزادی، آزادی‌نشی، صداقت، صراحت و
بیام او بیام دوستی و قلم او در برابر دشمن همانند شمشیر
چنان شکار بود با تمام ضوابط نوآوری و احساس عاطفه
ایهام و استعاره و با استفاده از قالبهای خوش‌آهنگ و پس
زلال و شیوا و ماندگار بر جای گذاشت.

زندگی دکتر سیدحسین حسینی، در اوایل انقلاب
شکوهمند اسلامی ایران انجمن شعر و نقد و بررسی را
با دوستان در حوزه هنری بنیان نهاد و دوره‌های سوره
را یا چاپ آثار شاعران جوان و انقلابی منتشر کرد، در
طی ۸ سال دفاع مقدس برای تهیه رزمندگان در
جبهه‌های جنگ حق علیه باطل با قرائت حماسه‌های
ماندگار خود حضور چشم‌گیر داشت، بعد از غائله جنگ
تحمیلی لحظه‌ای از راهنمایی جوانان در آموزش فنون
شعر غافل نماند و اندوخته‌های گرانبهای خود را در
سبکهای مختلف خالصانه در اختیار مشتاقان قرار می‌داد،
در میان شاعران گذشته و حال به فردوسی، سعدی و
حافظ، مولانا و بیدل و نیما، سهراب سپهری، مهرداد
اوستا و اخوان ثالث و همچنین شاعران برخاسته از حوزه
هنری عشق می‌ورزید.

در میان شاعران سبک هندی به بیدل اعتقاد کامل
داشت و من کمتر کسی را سراغ دارم که به راز و رمزهای
پیچیده آثار بیدل چون او آشنا باشد، افسوس که اجل بدو

از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند
شویار سفر بند که یاران همه رفتند
این گروه شتابنده که در دامن صحرا است
گوید چه نشینی، که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله و تیلی است بر سرو
کز باغ جهان، لاله‌عذاران همه رفتند
کز نادره معلوم شود، هیچ عجب نیست
کز کاخ هنر، نازده کاران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه رفتند
اندوه، که اندوه‌گساران همه رفتند
خون بار «بهار» از مژه در فرقت احباب
کز پیش تو، چون ابر بهاران همه رفتند

یک هفته قبل از فرا رسیدن عید نوروز با قرار قبلی
سید به منزل آمد و حدود دو ساعتی گپ زدیم، از دلتنگی
و نابه‌سامانی زندگی سخنها گفت و قطعاتی زمزمه کرد
که دل مرا به درد آورد، غمی طاقت‌سوز در چهره او موج
می‌زد، وقتی خانم را ترک کرد دیگر او را ندیدم، سید
بزرگ‌مردی منتسب به خاندان رسالت بود و در دوران
کوتاه ولی پر بار زندگی در پهنه پهنای ادب و هنر فارسی
کاروان سالار بود، قامت بلند این نخل برومند هنگامی
از پا افتاد که بهار تازه از راه رسیده بود ولی چه سود که
به دنبال او حادثه نابهنگام در گذشت وی خزانی تلخ بر
گستره ادب و هنر معاصر سایه افکند.

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

مهلت نداد تا تدریس خود را در «بیدل‌شناسی» در حوزه هنری ادامه دهد و مشتاقان بی‌شمار خود را که در روزهای دوشنبه از محضر او استفاده می‌کردند در انتظاری پایان‌ناپذیر رها کرد و ندای حق را لبیک گفت.

زنده‌یاد جلال آل احمد پس از درگذشت زنده‌یاد نیما پدر شعر معاصر در مقالاتی نوشت: «پیرمرد چشم ما بود» و من با اندوهی برخاسته از ژرفای جان می‌گویم، سید، آینه بی‌غبار دل ما بود، خدایا چرا باید من ناچیز در این دیرسالی بمانم و او در میان سالی با آن همه فضیلت چشم از جهان ببوشد؟

«همی گفتیم که خاقانی دریغاگوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی»

با تقدیم بیتی چند به روان پاک او دامن سخن را فرا می‌چینم.

رفتی و داغ بر جگر من گذاشتی

با جان به عرش بر شدی و تن گذاشتی

نی‌تن، که روح بودی و آزاده در جهان

کز لطف دوست ما شدی و من گذاشتی

دست از زمانه شستی و از گلخن حیات

بر خاستی، چو پای به گلشن گذاشتی

کردی غروب اگر چه به ظاهر چو آفتاب

اما چراغ عاطفه روشن گذاشتی

ما را درون پرده‌ای از آه شعله‌خیز

دریایی از سرشک به دامن گذاشتی

در باغ بی‌خزان سخن، از بهار طبع

گلدسته‌ها ز سنبل و سوسن گذاشتی

در حلقه شکار، غزالان شعر را

با هر غزل کمند به گردن گذاشتی

خود سوختی در آتش بیداد روزگار

ما را، ز درد شعله به خرمن گذاشتی

ای وای ما، که بعد تو شد انجمن غریب

عرفان غریب و فضل غریب و سخن غریب

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

رفتی ز غمت درید گل جامه به تن
افتاد ز آب و رنگ گلزار سخن
بودی پی پاس حق خروشان چو حسین
زان بود مدام تلخ کامت چو حسن

خوی و خصلت آن شادروان مرا به یاد سروده‌ای از لرماتتوف سخنور روس انداخت که سخت بر خصوصیات آن مرحوم و شیوه ناقدان انطباق دارد او گوید: «مگر شما نبودید که بیش از همه قریحه مردانه و روح آزاد و دلاور او را مورد حمله قرار می‌دادید و برای سرگرمی خود آتش درون او را که وی در پنهان کردنش احتیاط به خرج می‌داد دامن می‌زدید؟ اکنون گور سرد او را تنگ در بر گرفته است، حالا دیگر دهان او که سرچشمه ترانه‌های سحرانگیز بود برای همیشه مهر خاموشی بر لب نهاده زیرا نغمه‌سرای جادوگر اکنون جاودانه در آرامگاه تنگ و بی‌زر و زیور خود به خواب رفته است» باری هر یک از آفریدگان حضرت حق دارای خصایص و خوی و خصلت ویژه‌اند. شادا و خرما روان آن کس که همان باشد که می‌نماید و دریغا برخی منفی‌گرایانند که حتی نسبت به بعضی فضایل به دیده بدبینی می‌نگرند، کمال مطلق خداست و آفریدگان هر یک مولود و محصول علل و عواملی. آن کس که تابع هوسهای نفس و در بند خودبینی نیست بیشتر ناظر به جنبه‌های کمال و فضیلت است و بس.

دریغا دکتر حسینی رفت و داغی جانسوز بر دلها نهاد و پیش از آنکه وی آثار پربار و شورانگیز دیگری بر گنجینه فرهنگ و ادب پارسی بیفزاید به جهان ابدیت پیوست، روانش شاد و یادش گرامی باد.

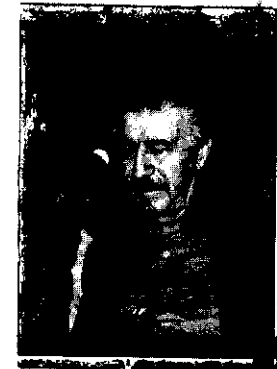
از بس که غم به سینه من بسته راه را
دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
هر سبب ز عشق روی تو ای آفتاب‌روی
از دود آه تیره کنم روی ماه را
تو مست خواب راحتی ای پادشاه حسن
می‌نشوی خروش دل دادخواه را

منوچهر آتشی

ژرف و موجز

وقتی شخصی از میان ما می‌رود، تنها اظهار نظر یاران نزدیک نمی‌تواند ملاک منش او باشد، چرا که قطعاً اظهار نظرها با مسائل شدید عاطفی آمیخته می‌شود، و غلیبان احساسات ممکن است واقعیات را بپوشاند.

بنده، با این شاعر بزرگوار، جز دو جلسه نشست و برخاست نداشتم: یک بار در جوار ایشان داور شعر دانشجویی بودم، نخست شور و عشق

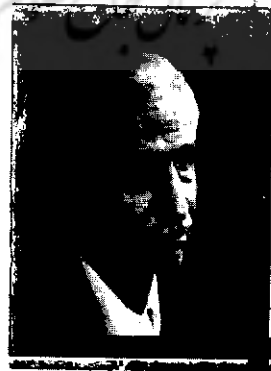


ایشان به شعر و شاعران مرا متوجه صمیمیت و یکدلی و پاکی او کرد، و همین خود گواه شاعری او به شمار است.

در جلسه دیگری شنونده سخنرانی او بودم که دریافتم شعر را خوب می‌شناسد و خوب نقد می‌کند، که این هم ملاک دانش عمیق شعری ایشان می‌تواند باشد.

در مرحله سوم، شعر ایشان را ژرف و صمیمانه و موجز یافتم.

محمود شاهرخی



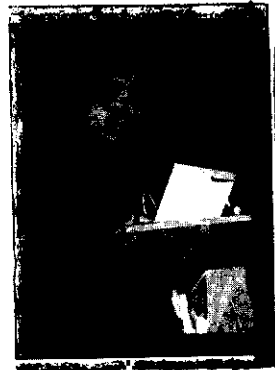
آن زنده‌یاد غیر از جنبه دانش و هنر که در آن دارای مرتبت و منزلتی والا بود، خصوصیات و ویژگیهای اخلاقی خاصی داشت که وی را از دیگران متمایز می‌ساخته. دکتر حسینی به‌عکس برخی از افراد که با گریزی و نفاق و ظاهر فریبی منویات خود را نهان می‌دارند و آن می‌نمایند که نیستند، با صداقت و

صراحت تمام، نظر خود را در هر مورد اظهار می‌داشت، و از طعن بدخواهان و حاسدان نمی‌اندیشید و این شیوه از خصایص مردان خداست و همین خصلت حق خواهی او بود که وی را هم‌آغوش درد و رنج ساخته بود، و این بی‌بضاعت پس از اطلاع از فوت ناگهانی آن زنده‌یاد ارتجالاً گفتم:

روانش شاد و نامش جاودانه باد.

جریان اصیل

دکتر فاطمه راکمی



بعد از آنکه از حوزه بیرون آمدیم و آن جمع خوب و صمیمی و متعهد پراکنده شد فکر کردم چقدر خوب است از دانش و تجربه کسانی مانند آقایان حسینی و امین پور حالا که وقتشان کمی آزاد شده بود در دانشگاه و برای ارتقای علمی دانشجویان استفاده شود! آخر قبل از ترک حوزه این عزیزان با جمعی دیگر از شاعران پر تلاش آن روزها واقعاً صبح تا شبشان در حوزه می گذشت با هزار امید و عشق و شور و شوق برای خدمت به یک جریان اصیل هنری که در بطن انقلاب شکل گرفته بود و به قول بعضیها، این شیفتگان شعر و انقلاب اسلامی حاضر نبودند هنرشان را با وزارت عوض کنند. بگذریم، به هر شکل که بود رضایشان کردم که مقداری از وقتشان را برای تدریس ادبیات فارسی گروه ادبیات دانشگاه الزهرا بگذارند. لطف کردند و پذیرفتند. شور و شوق جاری و ساری در کلاسهایشان سمینارها و نشستهای ادبی و جلسات نقدی که با مسئولیت آنها در سالهای ارزشمند همکاریشان با دانشگاه الزهرا در گروه ادبیات آن دانشگاه برگزار شد قطعاً از بهترین خاطرات دانشجویان ادبیات دانشگاه الزهرا و از برگهای پرافتخار دفتر فعالیت گروه ادبیات فارسی آن دانشگاه است.

دریاقتم که علمدار آن جمع ۲۰-۳۰ نفره همان سید زلال، عمیق و پرمعنا است و آن دومین دیدار بارها و بارها در همان جلسات حوزه ادامه یافت تا ماجرای که برای شاعران و هنرمندان حوزه پیش آمد و سید و بسیاری از دوستان شاعرش به ناچار...

و آخرین بار، نخستین روزهای فروردین سال ۸۳، خبر پتک سنگین بود «خلاف آمد عادت»، خدای من، چگونه باید باور کرد و پذیرفت که آن نگاه نافذ و آن لبخند روشن و پرمعنا، دیگر در میان ما نیست.

از داغ تا سروده تنهایی



دکتر غلامعلی حداد عادل

اکنون ما مانده ایم و آثار بر جای مانده از شاعر بزرگی که در نیمروز زندگی به ناگهان غروب کرده است. فقدان او تلخ و دردناک است. برای کاروان شعر و ادب انقلاب اسلامی تحمل از دست دادن سیدحسین حسینی دشوار است.

هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم

من حریف دست بازبهای مژگان نیستم

حسینی، چنان که در غزل وداع او آمده است، راوی قصه خونین عشق بود و بی گمان نسل عاشقان، بعد از این شعر او را در برگ برگ لاله ها خواهند خواند و با یاد وداع تلخ او خواهند گریست.

ساعدا باقری



سرود داغ

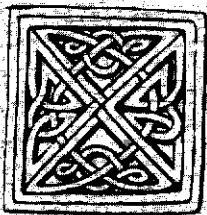
چه می خواهی از من؟
چه می خواهی ای اشتیاق سرودن؟
چه می خواهی از من که هر بار
به سودای «این بار آن داغ را می سرایم»،
قلم را به دستم سپردی
و آن گاه رندانه در گوشه ای
نشستی به دیدار جان کندم
حریص تماشای صد باره ماجرا
و در کار تکرار بر خاک افکندم
قلم را به دستم سپردی
و هر بار این بازی بی شکوه عبث را تو بردی!
و هر بار و صد بار و باز...
و با این همه سر میفرزا!
که تنها نبودم در این سرنوشت
که داغ دلم ناسروده بماند
چه بسیار از این پیش
قلم در کف شاعران فصیح
به این حرف وقتی رسید

«مردی از جنس خلاف آمد عادت»

محمد رضا عبدالملکیان



نخستین بار او را با رباعیاتش شناختم. شعرهایی از جنس خلاف آمد عادت»
رباعیاتی متفاوت، حماسی و نوآفرین. موجبی برای حیات دوباره این قالب بر کنار مانده شعر فارسی.
دومین بار او را در جلسه شعرخوانی حوزه هنری آن سالها دیدم. جلسه ای که نخستین بار به آنجا رفته بودم. شاید سال ۶۲، آن هم به واسطه آشنایی نزدیکم که با یکی از شاعران عزیز معاصر فراهم شده بود. در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران که آن سالها در آنجا کار می کردم و آن دوست هم در همان جا دانشجوی بود و او هم از ارکان جلسه شعر حوزه هنری بود و همچنین شاید نزدیکترین دوست سید از آن سال تا همه سالهایی که سید در عرصه شعر و ادبیات از جان خویش مایه می گذاشت. یعنی تا نخستین روزهای فروردین ۱۳۸۳ آن جلسه را می گفتم و نخستین دیدار با سید، با آن نگاه عمیق و اثرگذار و آن لبخند زلال، پرشوکت و پرمعنا که در همان جلسه



زنده یاد دکتر سید حسن حسینی، در اوایل انقلاب شکوهمند
اسلامی ایران انجمن شعر و نقد و بررسی را با دوستان در
حوزه هنری بنیان نهاد و دوره‌های سوره را با چاپ آثار
شاعران جوان و انقلابی منتشر کرد

گیسوی راهوار بغض بلندش
در گردباد ضجه پریشان شد
در چشم ذوالجناح
خبرهای تازه بود

اندوه بر تو باد
دل من!
اندوه بر تو باد
آن شبهه غریب
در اصل بوی زلزله می‌داد...

غروب شاعرانه

عبدالجبار کاکایی
شانزده سال پیش در پنجشنبه‌ای
از غروبهای شاعرانه حوزه هنری سید
از راه رسید و بی‌درنگ از گرفتگی
قلبش حرف زد که ساعتی پیش‌تر
به آن دچار شده بود و می‌گفت: «به
مویی بندم، ما آدمها با قلبی که اگر
نتپید دنیای حرف و کلمه و زندگی و
دوست و خویشاوند را باید وداع کنیم»

و این گرفتگی ساده قلبی مثل خاطره‌های ناگوار در ذهنم ماند. همیشه احساس
می‌کردم قلبش هم ممکن است روزی رفیق نیمه‌راهش باشد و دیگر جایی
برای غم خوردن نیست وقتی قلبت به تو خیانت کند و همراهی‌ات نکند.
سید با رباعی کوتاه عمرش دنیایی بود شگفت‌انگیز معجونی آمیخته از مهر
و عتاب. دروغ صمیمیت کودکانه او، دروغ رگه‌های طلایی معدن کلماتش،
دروغ راههای نرفته‌اش و حرفهای نگفته‌اش، دروغ آن بالا بلند و آن محاسن
خرمایی و آن لپخند زندانه. دریفا سید. دریفا سید حسن حسینی.

گریه سرخ

حمیدرضا شاکر سیری

شعر ملتزم شیعی؛ التزام شاعر شیعه را به اصول این مکتب پویا فریاد
می‌زند. شاعر شیعه ناخودآگاه، عاشق مکتب خود و وامدار آن است. او محبت
اولیا شیعه را با پوست، گوشت و خون خود عجین دارد و به ناچار آنچه
می‌گوید رنگ و بوی این شیفتگی را دارد. شاعر شیعه سرخ می‌اندیشد و
سرخ می‌سراید. سرخ مهر می‌ورزد و سرخ غضب می‌کند. سرخ می‌گرید و

فرماند از «گفت» و
بی‌تاب شد
چه لپه‌های آتش گرفته
که در حسرت حرف ناگفتنی
آب شد!

و این سرنوشت همه شاعران است
که همواره یک شعر ناگفته دارند
و با آرزوی «زمانیش خواهم سرود»،
به یک روز «هرگز نمی‌آید از راه» دل می‌سپارند
خمش کن!

که این داغ و درد
چینش که هست،
چنانش که بود،

به صد دفتر شعر نتوان سرود
چه داغی است این داغ تنهایی شاعران!

سید قوم

مصطفی رحماندوست

شعرهای گنجشک و جبرئیل را
سید بیست سال پیش سروده است.
در آن سالها، شعر متعهد یا شعاری
بود، یا بازاری. سید، با گنجشک
و جبرئیل سید قومی شد که
بعدها مثل او سرودند. عاشوراییهای
گنجشک و جبرئیل بی‌نظیر و
فرهنگ‌ساز است: از «زیارت نواحی
مقدسه» می‌گوید. «شام غریبان» را

می‌سراید. «خونبها»ی جدش را به رخ می‌کشد و «در چشم ذوالجناح»
می‌نشیند و زلزله‌ای در دل همه برپا می‌کند:

کوه صبر فاجعه می‌دانست:

آن شبهه غریب

بوی مهیب زلزله می‌داد

کوه صبر فاجعه

وقتی

در آستان خیمه نمایان شد



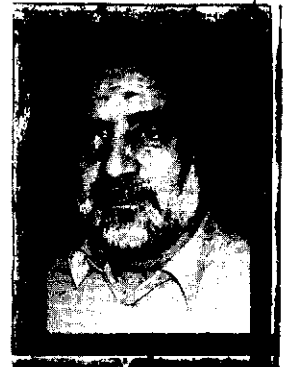
خبر، پتک سنگین در آینه بود

سرخ فریاد می‌کشد. تشیع همان وجود شاعر شیعی است و هر شاعری سراینده خویش است بی‌آنکه خود در آن لحظه‌های مبهم تولد شعر آگاه باشد. «سیدحسن حسینی» شاعری شیعی بود و آنچه می‌سرود به سرخی اعتقادش.

حسین اسرافیلی

تلفن زنگ زد و از آن سوی سیم، صدایی مؤدب، مرا دعوت به حضور در

جلسه‌ای کرد که قرار بود به همراه تنی چند از هنرمندان و شاعران مسلمان، گرد هم آییم و تشکلی را سامان دهیم تا هنرمندان مسلمان و علاقه‌مندان به انقلاب و معتقدین به آرمانهای امام (ره)، در کنار هم به آفرینش هنری بپردازند و این اطلاعات را «مصطفی‌رخ‌صفت» در همان تماس تلفنی اول در اختیار این جانب قرار داد. در ساعت و روز مقرر به نشانی‌ای که



داده بودند رفتیم، تهران خیابان کاخ (فلسطین) شمالی، عزیزی مانند روانشاد مهرداد اوستا، مشفق کاشانی، محمود شاهرخی، حمید سبزواری، روانشاد سپیده کاشانی، روانشاد محمدعلی مردانی، سیدحسن حسینی، قیصر امین‌پور، محسن مخملباف، فرح‌الله سلحشور و... حضور داشتند و بحث جلسه اول درباره تعیین نام و سری کتابهایی که قرار بود انتشار یابد سپری شد و نام «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» برای مجموعه برگزیده شد تا ارتباطی با حوزه‌های دینی نیز داشته باشد و نام مجموعه‌ها «سوره» انتخاب شد تا پیوند مفاهیم آن با مفاهیم قرآن، پایدار بماند.

صحبت‌ها و اعلام نظرها و ارائه راهکارهای مناسب توسط جوانی با اندامی رشید و چشمانی درشت و نگاهی نافذ، مرا به شدت، متوجه خود کرد، احساس کردم او را می‌شناسم و پیوند روحی با آن جوان که دو سه سالی از من کوچک‌تر بود، پیدا کردم و نامش را به خاطر سپردم: سیدحسن حسینی، قبلاً آثار بسیار کمی از نظم و نثر ایشان را در مطبوعات دیده بودم و احساس کردم «سید» بودن ایشان بیشتر مرا جذب خود کرده است، چرا که همیشه مرا به حفظ حرمت اولاد پیامبر (ص) سفارش کرده بودند، اما این بار انگیزه‌های پیوند، شعر و هنر نیز بود و صحبت‌های شیرین آمیخته به طنز او و عشق و ارادتش به امام و شهیدان و انقلاب، تحلیلها و... همه، انگیزه‌های دوستی و رفاقت و پیوندی شد که سالهای سال ادامه داشت و هر روز ارادت مرا به ایشان بیشتر و بیشتر کرد.

سید اهل نقد و نظر بود، تواضع و فروتنی خاصی داشت. ایمان و اعتقادش محکم، عشق و علاقه‌اش به انقلاب، فراوان بود. امام را «مراد» می‌دانست و

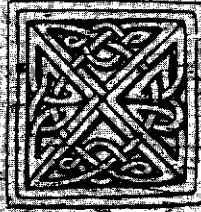
در جلسات حوزه، حساسیت عجیبی نسبت به ایشان داشت و در گزینش اعضاء جدید و کیفیت آثار سروده‌شده دقت بسیار می‌کرد. نخستین مجموعه‌اش «هم‌صدا با حلق اسماعیل» که آماده چاپ بود، به من داد تا پیش از چاپ، اگر نظری دارم اعلام کنم و با تواضع تمام به نظریاتم گوش داد. گاه همراه با بعضی از دوستان بعد از اتمام جلسات حوزه به منزل ما می‌آمد و بحث و شعرخوانی ادامه می‌یافت. گاه دوستان پیش از جلسه و یا در روزهای غیر جلسه به حوزه می‌رفتند تا در کنار او و قیصر عزیز بنشینند و بحث شعر و شاعری را پیش بکشند و از نظرات آن بزرگوار استفاده کنند، اصلاً حوزه پاتوق بچه مسلمانهای هنرمند بود تا اوقاتی را در کنار هم باشند. از دواج سید، برای دوستانش بسیار شیرین بود و شادی در نگاهشان موج می‌زد و وقتی صاحب نخستین فرزند شد، گفتم: سید چه اسمی برای پسر انتخاب کرده‌ای؟ گفت: «مه‌دیار» انشاءالله از یاران حضرت مهدی (عج) خواهد بود ترکیب «مه‌دیار» خود نشان‌دهنده روح ایمان و نوجویی سید بود که در همه آثارش موج می‌زد. نگاه تازه، بیان نو، ترکیب‌سازیهایی جدید پرداخته‌های بدیع در کنار صمیمیت و خلوص و صفای باطنی سید و تواضع رفتار همه جاذبه‌هایی بود که کمتر در افراد دیگر این گونه «جمع» می‌توان یافت.

در سفرهایی که به همراه دوستان، از حوزه به مناطق جنگی می‌رفتیم، سید محور بود و بقیه در کنار او حلقه می‌زدند. با طنزها و شوخیهای او، خستگی راه را احساس نمی‌کردیم. بعد از فتح «فاو» شاید نخستین گروه شاعران بودیم که از اهواز به نیت فاو حرکت کردیم، در شط و هنگام سوار شدن به قایق، گلوله توپ در آن سوی شط منفجر شد و رزمندگان جوان به قصد مزاح فریاد زدند: شیمیایی، شیمیایی، ما که ماسک به همراه داشتیم آماده ماسک زدن شدیم، سید رو به من کرد و پرسید: حسین چگونه باید بزنیم، من گفتم سید شیمیایی نیست، بچه‌ها شوخی کردند، و سید با نگاهی مهربان به سوی رزمندگان آن سوی شط گفت: اگر ترساندن ما، لبخندی بر لبان شما می‌آورد، این ترس برای ما شیرین‌تر از عسل است، جانم فدای شما باد.

«فاو» توسط دشمن کوبیده می‌شد و قدم به قدم گلوله توپ و خمپاره بود که منفجر می‌شد، در بدنه یکی از مخازن سوخته نفت، مصرعی از غزل ساعد باقری نوشته شده بود «سرود فتح بخوان کربلا که می‌آییم» و سید با انگشت نشان داد و گفت: حسین، شعر ما، زودتر از خود ما در فاو حضور دارد. حضور سید به همراه دیگر دوستان در مناطق جنگی و شهرهای آزاد شده که به تلی از خاک بدل شده بود مانند خرمشهر و هویزه و بستان و... و شوخیهایش با دوستان همه در خاطره‌هایمان ثبت و ضبط است. در هویزه که مرحوم «صفا لاهوتی» نیز همراهان بود، سید گفت: بچه‌ها برای «لاهورتی» غزلی بسازیم و خود شروع کرد به خواندن بیت مطلع: «بگو با دشمن نالوطی ما - به جبهه آمده لاهوتی ما» و دوستان ادامه دادند «چه خواهد کرد با جان ستمگر - تفنگ کهنه باروتی ما» و...

بیش از فوت سید، به همراه مصطفی محدثی و پرویز بیگی سفری به مشهد داشتیم، در فرودگاه تهران، سید به همراه «مه‌دیار» نشستند. گفتیم: مه‌دیار، حالت چطور است؟ درست را تمام کردی یا نه؟، و سید با غروری که در پشت نگاهش بود گفت: حاج مه‌دیار. گفتم: مگر مکه رفته است؟ و سید باز با تواضع گفت: حسین، از جایی برای من سفر حج فراهم شده بود، گفتم: من که برای بچه‌ها کاری نکرده‌ام، بهتر است مه‌دیار را برای این سفر معنوی بفرستم. و من می‌دانم که امروز مه‌دیار عزیز تأسف می‌خورد که کاش پدر، خود به این سفر می‌رفت...

آن روزها واقعا صبح غمشان در سینه‌های ما بود
عشق و شور و شوق برای خدمت به یک میهنی که در آن روزها
بطن انقلاب شکل گرفته بود



در سوگ سیدحسین حسینی
سید؛ مردی از نسل اول
جواد محقق

نسل اول و دوم شعر انقلاب، جنگ و جهاد را دید و حوادث آن راه، با گوشت و پوست خود لمس کرد. اگر چه هیچ شاعر صاحب سبک و نام‌داری توفیق شهادت نیافت. اما کم نبودند شاعرانی از این دو نسل، که بارها و گاه، ماهها در سنگرهای غرب و جنوب ایران، پا به پای فرزندان دلاور این سرزمین، شعر پایداری سرودند و در مواردی نیز تن به زیور زخم آراستند.

اگر چند عنصر کمیت، کیفیت، اقبال مخاطب، تأثیر بر شاعران دیگر و تجربه خلق اثر در چند قالب زنده شعر فارسی راه، از توانمندیهای شاعر بدانیم، بی‌شک «سیدحسین حسینی» یکی از معدود چهره‌های ماندگار شعر دفاع مقدس خواهد بود.

«حسینی» با این آثار نشان داد که در آفرینش در همه قالبهای کهن و نوآیین شعر فارسی توانمند است و سخن راه، بی‌هیچ تعصبی، تنها به تناسب ضرورت، چونان گلی بر شاخه‌های قدیم و جدید درخت شعر ایران می‌نشاند و در این راه، باکی از برجسپهای رایج روز، که از سوی پیران متعصب و جوانان تجدیدزده نثار می‌شود، نداشت.

در میان نسل سوم شاعران دفاع مقدس نیز، کسانی هستند که شعر و شاعری را به تاسی پیش‌کسوتان این عرصه، در میدانهای نبرد به تجربه برخاستند و پس از پایان جنگ و جهاد دیده‌ها و شنیده‌هایشان را در آزمون کلمات محک زدند. بخشی از این سه نسل، از همان ابتدا، در قالبهای کلاسیک سنگر گرفتند. بعضی قالبهای نو را هم تجربه کردند و برخی نحله‌های جدیدتر شعر، از سپید گرفته تا حجم و حرکت و گفتار را نیز به استخدام مضامین دفاع مقدس در آوردند و معدودی هم، تنها در محدوده نوحه‌های ویژه دفاع مقدس متوقف شدند.

اگر چند عنصر کمیت، کیفیت، اقبال مخاطب، تأثیر بر شاعران دیگر و تجربه خلق اثر در چند قالب زنده شعر فارسی راه، از توانمندیهای شاعر بدانیم، بی‌شک «سیدحسین حسینی» یکی از معدود چهره‌های ماندگار شعر دفاع مقدس خواهد بود، زیرا در میان شاعرانی که به مقوله دفاع مقدس پرداخته‌اند، زیاد نیستند کسانی که توفیق یافتند آمیزه‌ای از جمند از کمیت و کیفیت را با دیگر عناصر یادشده، در ظرف زمانی هشت سال، به ظهور برسانند.

«سید»، به دلیل غیرت ملی و مذهبی خویش، با تکیه بر دریافته‌ها و

تجربه‌های ذهنی و زبانی‌اش توانست آن چند عنصر را با هم بیامیزد و معجون مقوی ایمان و آرمانش را به دست بدهد.

او در عرصه شعر کلاسیک تجربه‌های موفقی دارد که بیشتر در قالبهای رباعی و غزل جلوه کرده است و گزیده‌ای از آنها در عداد بهترین نمونه‌های شعر دفاع مقدس است که علاوه بر اقبال عامه اهل شعر، استقبال خواص این گروه، یعنی شاعران را هم همراه داشت، اما با وجود این اقبال، سید خود را در این قالبها زندانی نکرد. در نتیجه محتوای سالم و ثابت کلامش در شاخه‌های دیگر شعر نیز، گل داد و آثار ارزشمندی در قالبهای نیمایی و سپید نیز ارائه کرد که الحق از نمونه‌های مثال‌زدنی نوع خود به شمار می‌روند.

«حسینی» با این آثار نشان داد که در آفرینش در همه قالبهای کهن و نوآیین شعر فارسی توانمند است و سخن راه، بی‌هیچ تعصبی، تنها به تناسب ضرورت، چونان گلی بر شاخه‌های قدیم و جدید درخت شعر ایران می‌نشاند و در این راه، باکی از برجسپهای رایج روز، که از سوی پیران متعصب و جوانان تجدیدزده نثار می‌شود، نداشت. او حتی به قالب قدیمی و صمیمی نوحه نیز بی‌توجه نبود و معدود آثار نوحه‌وارش در زمره زیباترین نوحه‌های دفاع مقدس به شمار می‌رود که در آن، میان عاشورای ایران و کربلا، پلی زیبا از عشق و عاطفه برقرار کرده است:

می‌روم مادر که اینک کربلا می‌خواندم

از دیار دور یار آشنا می‌خواندم...

و یا:

کجاست آن دلاور، که تا فشنک آخر

لبش علی علی گفت، دلش خدا خدا کرد

این نوحه، بارها و بارها، در میدانهای رزم، بر زبان مردان مقاومت رفت و هزاران حنجره زخمی، آن را به ترنم زمزمه کردند تا خیل دستها، بر سرها و سینه‌ها پای بکوبند و سوگ سرور شهیدان و شهیدان سرافراز حماسه مقاومت ایران راه، چون نمازی بلند، بر سجاده ایمان اقامه کنند.

اگر مجموعه شعرهای عاشورایی «حسینی» را هم به حساب شعر مقاومت او بگذاریم یکی از بهترین معدلهای شاعران نسل اول انقلاب، در کارنامه او ثبت می‌شود.

امید که به حرمت نام و یاد شهیدان که او، سرودخوان آنان بود، این شعرها و شعارها که به تعظیم و تکریم «شعائرالله» بر قلم و زبان او آمده است، ذخیره آخرت او باشد.

آخرتی که به خاطر ایمان به آن دوست داشت به هنگام مرگ، آخرین مجموعه‌اش «گنجشک و جبرئیل» را در کفکش بگذارند و چنین شد.

بی‌شک بزرگداشت «حسینی»، بزرگداشت راهی است که در آن قلم زد و قدم زد.

امید که مجموعه آثارش که نشان‌گر ایمان و آرمان اوست، در روزی که به تعبیر قرآن (لایتنق مال و لاینون) است، او را دست گیرد.